**(لزوم دین)**

 **از دکتر علی مراد داودی**

ما می‌‌خواهیم بجای اینکه راجع به دین حرف بزنیم راجع به بی­دینی سخن بگوئیم چون وقتی که بی­دینی شناخته شد دین آسانتر شناخته می‌شود و نه تنها دین بلکه هر چیزی را با ضدش بهتر می­شناسیم. بعضی از اوقات کسانی که مطلبی برایشان مجهول است یا مورد قبولشان نیست و می‌‌خواهند آن را به کنار گذارند یا قائل به مفهومی‌‌ برای آن نیستند طرف مخالف آن مطلب به نظرشان بسیار ساده و روشن می‌‌آید و به همان جهت به این مطلب معترض­اند.

مثلا فرض بفرمائید ماتریالیست­ها می‌‌گویند اصل ماده است و از این رو به روح و به خدا و به هر چیز که جنبه معنوی دارد تا می‌‌توانند ایراد می‌‌گیرند و اعتراض می‌‌کنند و در همین ایرادها و اعتراض­ها وجود خود ماده را مسلم می‌‌دانند، یعنی اول وجود ماده را محرز می‌‌گیرند و بعد بحث روح و خدا را لا زم می‌‌آورند. در همین جاست که بحث را به خودشان برمی‌‌گردانیم تا معلوم دارند که ماده چیست ؟

چون اینان بهمین سادگی ماده می‌‌گویند و تمام می‌‌کنند و آنگاه از مخالف خود می‌‌خواهند که روح یا خدا را اثبات کند. این را بعنوان مثال عرض کردم تا معلوم شود که چطور وقتی لزوم چیزی مورد بحث قرار گیرد معمولا طرف مقابل آن از بحث خارج می‌شود وقتی که از بحث خارج شد آنوقت شناختن خود آن مطلب اصلی هم دچار اشکال می­گردد. برای اینکه هر چیزی به ضدش شناخته می‌شود . شما اگر بی­دینی را شناختید كمك شما خواهد رسید که دین را بشناسید. در قرون وسطی کاملا برعکس بود دین را اصل مسلم می‌‌گرفتند و بی­دینی را بعنوان کفر و الحاد مورد بحث قرار می­دادند و رد می‌‌کردند. حالا درست نقطة مقابل آنست، درباره بی­دینی بحث نمی‌‌کنند بلکه دین را در معرض بحث انتقادی قرار می‌‌دهند.

لذا جای آنست که راجع به بی‌دینی بحث کنیم تا به بینیم بی‌دینی چند قسم است و علل آن چیست، چگونه بوجود آمد و چگونه دوام آورد و چگونه روز بروز بیشتر شد. ما اگر درست دقت کنیم دوگونه یا بهتر بگوئیم سه گونه بی‌دینی داریم و بعضی از این اقسام قوی­تر از بعضی دیگر است:

۱- یکی از اقسا م بی‌دینی اینست که شما در هیچ چیز قائل به قاعده و قانون نباشید. هیچ چیز را شرط هیچ چیز ندانید. برای هیچ چیز قائل به قاعده و مفهومی ‌‌نباشید. هیچ چیز را معتبر ندانید و همه چیز را باطل و برج و لغو (ASURDE) بیابید همه چیز در نظرتان محال باشد. این نوع بی­دینی همیشه بوده است، کسانی بودند که همه چیز را در همه شرایط و اوضاع عبدش می‌‌دیدند و مفهومی‌‌ برای آنها نمی­یافتند، هیچ چیز را مربوط به چیز دیگر نمی‌‌دیدند، هیچ چیز را شرط چیز دیگر نمی‌‌دانستند و عالم را بی­قاعده و بی­حساب می‌‌خواندند. بنابراین چون فکر می‌‌کردند که عالم بی­قاعده و قانون است می‌‌گفتند چرا آدم باید بی­ایمان و بی­اعتقاد نباشد؟ ایمان به چه چیز می‌‌توان یافت؟ و حال آنکه چیزی نیست که به او دل بندند یا اعتقاد بیاورند. اینان از بی حسابی عالم، یا از هیچ و پوچی همه چیز مثالها می‌‌آورند. و اینان همیشه بودند، در دنیای بعد از جنگ ما هم پیدا شدند.خیلی زود هم عقایدشان شیوع یافت و مد روز شد، به اقسام مختلف ظاهر آمد از جطه نیهیلیسم "NIHILISME" و آبسوردیسم" AB URDISME " و اگزیستانسیالیسم "EXISTENCIALISM" کسانی که هرگونه نظم و نسق و قاعده و قانون را انکار داشتند و در نتیجه قائل به مفهومی‌‌ برای هیچ چیز نبودند، به همین جهت دین نداشتند وقتی که می‌‌گفتند بی دین هستم یعنی هیچ چیز را نمی‌‌فهمم، عالم را بی معنی می­دانم، در هیچ جا ضرورتی نمی‌‌یابم، هيچ شئی را مشروط به قاعده و قانون و حساب و قرار نمی‌‌یابم، پس ضرورتی ندارد که دیندار باشم، این نوع بی-دینی همیشه بوده است.

۲- يك نوع بی­دینی دیگر هم هست که برخلاف اینست. یعنی چون عالم را از یک ضرورت و قطعیت برخوردار می‌‌بینند و همه چیز را تابع حساب دقیقی که بر ماده حاکم است می‌‌یابند عالم طبیعت را مشمول قانون و قاعده می‌‌دانند. خلاصه همه چیز را تابع حساب دقیقی می‌‌بینند که بر ماده حاکم است، منتهی برای اینکه عالم ماده تابع قاعده و قانون باشد احتیاجی به عالمی خارج از این عالم نمی‌‌بینند. این گونه بی‌دینی از نوع ماتریالیسم است. اینان بر آنند که هرچه هست ماده است، هرچه هست طبیعت است ماده پدیده­هائی ؟؟؟ دارد و این پدیده­ها با ضرورت غیرقابل انکار به همدیگر مربوط است، و این ضرورت را باید قبول داشت و چون حیات نباتی و حس حیوانی و شعور انسانی همگی مادی است بی در واقع همه چیزتابع این ضرورت است یا به عبارت دیگر جبر علمی ‌‌برهمه چیز حاکم است. اینان ؟؟؟ برخلاف دسته اول سیر می­کنند. آنها می­گفتند هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست این­ها درست، برعکس ضرورت غیرقابل انکار را بر عالم مادی حاکم می‌‌گیرند. و عالم مادی را تنها عالمی‌‌که وجود دارد می­انگارند این­ها در واقع منکر معنی یا منکر اصالت معنی یا منکر اصالت معنویت هستند و چون دین معتقد به معنویات است و عالم را منحصر در عالم مادی نمی‌‌داند به­ همین جهت دین را انکار می‌‌کنند.

ملاحظه فرمودید که چطور درست دو فرقه مخالف و مقابل هر دو می‌‌توانند بی­دین باشند: یکی چون در عالم قانون و قاعده و حسابی نمی‌‌بیند ایمان از دست می‌‌دهد و دیگری به این عنوان که عالم را تابع ضرورت قطعی قابل تحقيق علمی‌ ‌از هر طریق می‌‌بیند بی­دین می‌شود .

باید دید چه عا ملی ‌‌است که این دو فكر متقابل را به همدیگر رسانده و هر دو را مستلزم بی­دینی کرده است. این جای تامل دارد. زیرا از دو مقدمه متضاد نمی‌‌توان به يك نتیجه واحد رسید. یکی از این دو فرقه می‌‌گوید دین ندارم چون در عالم قاعده و قرار و حساب نمی­بینم و حال آنکه دین می‌‌گوید عالم حساب دارد، دین می‌‌گوید امور رعالم مشروط به همدیگر است و من هیچ چیز را شرط هیچ چیز نمی‌‌بینم، دین می‌‌گوید زندگی معنی دارد ولی من زندگی را عبث می‌‌انگارم، اما فرقه دیگر می‌‌گوید هرچه در عالم می‌‌بینم ماده است ماده تابع قواعد ضروری قطعی است، این قواعد ضروری قطعی قابل تعبیر به صورت قانون علمی‌‌ است پس قانون علمی ‌‌ضروری ماده بر عالم محکم است، و بنابراین من خود را بی­دین می‌‌دانم. یکی از این بی­دینان نوع اول ( که درست به خاطرم نمی‌‌آید ژان پل سارتر يا آلبر کامو یا كداميك از این قبيل بود ) برا مارکسیست­ها که بی­دین از نوع دوم یعنی ماتریالیست هستند ایراد می‌‌گرفت و می‌‌گفت اینها با انکار خدا، خدا را اثبات می‌‌کنند چرا؟

چون وقتی که گفتند در عالم قاعده و قانونی وجود دارد که قابل تخلف نیست ضرورتی بر همه چیز حاکم است که قابل تخطی نیست و به همین جهت قوانین علمی ‌‌به طور دقیق قابل تحقیق است، در واقع عالم مادی را تابع روابط ناگسستنی می‌‌بینند. این روابط ناگسستنی خواه ناخواه بصورت قوانین کلی عمومی‌‌که بر عالم حاکم است در می‌‌آید پس عالم یکسره تابع قاعده و قانون می‌‌شود ؟؟؟ امر، قاعده و قانون همان نظم و ترتیب است و بدین ترتیب وجود نظم را در عالم اثبات می‌‌کنند. غایت مطلب اینست که بگردند که وجود چنین قاعده و قانون و نظامی‌‌که بر عالم حکومت می‌‌کند در خود عالم است یعنی آنچه را که به عنوان نظم عالم حساب می‌‌کنیم. خارج از این عالم نیست و تازه می‌‌رسیم به پانته ئیسم PANTHEISME یعنی قبول وحدت وجود که خدا در خلق است، بنابراین در واقع خرد این نظریه به منزله قبول خداست یعنی آنچه در حكم انکار خدا می­دانستند در حکم قبول خدا می­شود.

ملاحظه می‌‌فرمائید که شما در مقابل دو گروه که هر دو دین را انکار می‌‌کنند اما با همدیگر اختلاف دارند قرار می‌‌گیرید، جهت اشتراکشان انکار دین است بدون اینکه با همدیگر بر سر نحوه انکار دین و نحوه تبول بی­دینی اتفاق نظر داشته باشند.

از همه این­ها گذشته هرگاه دقت بفرمائید می‌‌بینید که اصولا انکار دین در عالم جديد اروپا امری نیست که واقعا نتیجه حاصله از تفكر علمی یا تامل فلسفی باشد. یعنی باید این اشتباه را به طور کلی از اذهان بر طرف کنیم که کسانی که از راه تعمق رسیدند به اینجا که بگویند دین زائد است، از همین رو دین را کنار گذاشتند. اینطور نیست، بلکه از طرق مختلف و به دلایل متعدد بی­دین شدند سپس خواستند این بی‌دینی را توجیه علمی‌‌ و عقلی کنند یعنی توجیه علمی ‌‌و عقلی نیست که بی‌دینی را به بار آورده است، بلکه شیوع بی‌دینی علل دیگری داشته است و چون آن علل باعث شیوع بی‌دینی شده آن وقت کوشیده­اند تا برای اثبات لزوم بی‌دینی دلايل عقلی بیاورند و حال باید دید که عللی که باعث رواج بی‌دینی در عالم جدید شده چیست؟ به چند علت از آنها بطور نمونه اشاره می‌شود: در اواخر قرون وسطی در دوره رنسانس که در واقع یک نوع تجدید حیات فکری و علمی ‌‌و ادبی در اروپا بود زمینه برای شروع رونق بی‌دینی فراهم آمد. علتش این بود که انسان فکر می‌‌کرد که قبل از آن موقع در قرون وسطی تحت قیمومت خدا و تحت ولايت و كفالت دین و کشیش و کلیسا بوده است و حالا می‌‌خواهد آزاد باشد.

عین بچه هائی که چون به سن پانزده سالگی می‌‌رسند می‌‌گویند ما قبلا قیّمی ‌‌به نام پدر داشتیم حالا که بزرگ شدیم دلمان می‌‌خواهد آزاد باشیم، دلمان می‌‌خواهد رها از قیمومت شویم دلمان می‌‌خواهد روی پای خود به ایستیم و احوالشان جالب است. چون احساسی که در این سن پیدا کرده اند تا آن موقع پیدا نکرده بودند، خودشان را تابع ارشاد پدر و مادر می‌‌دانستند. وقتی که به این سن می‌‌رسند به مناسبت احساسات تازه­ای که پدید می‌‌آید به مناسبت تجدد حالی که پیدا می‌‌کنند تصور می‌‌نمایند یا به خیال خود شان می‌‌رسد که بعد از این می‌‌توانند روی پای خود بایستند و برای اینکه روی پای خود بایستند لازم است که بر ضد قیم خود قیام کنند و این قیام اولین نشانه بلوغ یا از خصوصیات دوران بلوغ است. یعنی به طفل بالغ این احساس دست می‌‌دهد که قیم نمی‌‌خوابم پدر حق ندارد مرا راهنمائی کند و کلماتی از این گونه ورد زبانش می­شود. و وقتی که می‌‌خواهند به او دستور بدهند می‌‌گوید، خودم می‌‌دانم به محض اینکه می­خواهند. او را راهنمائی کنند می‌‌گوید خودم می‌‌توانم چون دستش را می‌‌گیرند می‌‌گوید بچه نیستم: یعنی قیم نمی‌‌خواهم، سرپرست لازم ندارم. البته این دوران زود گذر است، بعد از دو یا سه سال بچه به خودش می‌‌آید و به خوبی می‌‌فهمد که اینطور نیست حتی الان هم که بزرگ شده است باید چیزهائی را یاد بگیرد و کمک­هائی را بپذیرد و هر چه سنش بالاتر می‌‌رود بیشتر احساس می‌‌کند که احتیاج به مشاور دارد. پدر چهل و پنجاه ساله آن كودك پانزده ساله عارش نمی‌‌آید که به نزد کسی برود و از او بپرسد که من چکار کنم. عارش نمی‌‌آید که حرفش را بزند و راهنمائی بخواهد برای اینکه می‌‌داند که همه کس همه چیز را نمی‌‌داند، رجوع به کارشناس و کاردان و اهل فن دون­شان او نیست. اما خود آن بچه پانزده ساله اینطور نیست، برای اینکه خود را آزاد اعلام کند اولین شرطش را این می‌‌داند که سرپرست را جواب بگوید. اولین شرطش را این می‌‌داند که ولی و قیم و وکل را کنارگذارد. بنابراین یاغی و عاصی می‌شود ، پدر را قبول ندارد. در دوره رنسانس درپایان قرون وسطی همچنین وضعی پیش آمد یعنی انسان بالغ متمدن به نشانه بلوغ و تمدن علیه کلیسائی که قیم او بود قیام کرد. نشانه بلوغ را همین دانست که بگوید تا حالا تکلیف مرادین معلوم می‌‌داشت و حال خود باید تعیین نمایم تا کنون کشیش بر من حاکم بود، حال می‌‌خواهم حاکم خود باشم، یعنی شما يك بچه از بچگی درآمده "بزرگ شده" قیم جواب کرده و سرپرست از دست داده­ای را در دوره رنسانس می‌‌بینید. کسی که بی‌دینی را نشانه استقلال رای می‌‌گیرد، دلیل براین می‌‌داند که خود او می‌‌خواهد تکلیفش را معین کند. زبان حال او این است که اگر قانون برای زندگی من لا زم است خودم وضع می‌‌کنم، چه لزومی‌‌دارد که این قانون را از خدا بگیرم ؟ اگر راهنما در زندگی من لازم است.خودم راهنما باشم، چرا راهنما کشیش باشد؟ اگر قرار است جمعی مرا بپذیرند این جمع را خودم آزادانه تشکیل می­دهم، این جمع چرا کلیسا باشد ؟ به همین جهت است که یکی از خصوصیات این دوره ظهور مجموعه افکاری است بنام اومانیسم HUMANISME که معنی آن قول به " اصالت بشر" است. بشر خود را اصل می‌‌گیرد. به جای خدا اصالت را به خویشتن می‌‌دهد. البته اگر اینطور باشد باید خدا را جواب کنند، اگرخدا را جواب کردنند باید کلیسا را جواب کنند، این فکر رفته رفته شیوع و رواج یافت و بشر خداست خود قیم خود باشد. البته عامل دیگری هم در این میان بعد از قرن پانزدهم پدید آمد و آن عبارت از پیشرفت علوم بود. پیشرفت علوم به حدی رسید که منجر به اکتشافات و اختراعات کردید. چیزهائی جدید یافتند. قوانین نو به وجود آمد. مطالب تازه پیدا شد انسان چون دید که با افکار خود می‌‌تواند به اسرار بسیار دست یابد، رموز کائنات را به فهمد، چشمش خیره شد، به قدرت و توت خود اعتماد یافت، این اعتماد بدانجا رسید که خیال کرد چون اینقدر قدرت داشته باشد که عالم را بشناسد، اینقدر قوت در خود به بیند که روابط و مناسبات همه چیز را بیابد و بفهمد و تعبیر کند، اینقدر توانا باشد که بتوانند قوه بخار را کشف نماید و این قوه او را به دریاها روان سازد، اینقدر دانا باشد ک سایه را بر روی صفحه ثابت کند و عکس به وجود بیاید، اینقدر نیرومند باشد که ماشین اتومات بسازد دیگر چه کم دارد؟

ناگفته نگذاریم که وسایل خود کار که از اولین نشانه­هایش در این دوره چاپ و باروت بود (که در ابتدا هر دو از چین به اروپا رسید) یکی از عوامل مولد بی­دینی بود، برای اینکه بشر ابتدا ؟؟؟ را نتیجه اراده خدا می‌‌دانست.ماده بی­جان را باید جنبانید ولی حیوان زنده­ای مثل موش خودش حرکت می‌‌کند، پس حیات دارد یعنی این به چیزی است که بدون دخالت شیئی خارجی حرکت می‌‌کند و این حیات درنظر او حالت غیرمادی بود و به ؟؟؟ فوق قوای مادی و اراده­ای بس قوی تعلق می‌‌گرفت. یعنی آشکارا می‌‌دید که انسان نمی‌‌تواند به دیگری جان بدهد،پس جان را خدا داده است. اما وقتی ماشین­های خود کار به وجود آمد نشانه­ هائی از این دیده می‌‌شد که انسان می‌‌تواند شیئی را بسازد که خود بخود در جنبش باشد و جاندار بودن را از قبیل همین جنبش داشتن می‌‌انگاشت.

رفته رفته این نوع از افکار قوت می‌‌گرفت.اکتشافات جدید به دست می‌‌آمد. قوانین محکمتر پیدا می‌‌شد. انسان بر نخوت خود می‌‌افزود. اعتماد او به خویشتن زیادت می­گرفت انسانی که به خود آمده بود و می‌‌گفت که احتیاج به خدا و کلیسا و کشیش ندارم (مثل انسان دوره رنسانس) از ین پیشرفت­های علمی ‌‌و فنی و صنعتی قدرتی بدست آورد و از آن قدرت نخوت در وجودش ریشه دوانید. به جائی رسید که گفت من که می‌‌توانم اینطور باشم، من که می‌‌توانم عالم را بشناسم، من که می‌‌توانم روابط عمومی ‌‌همه کائنات را کشف کنم چرا روابط حاکم بر جامعه خودم را خودم برقرار نسازم. یعنی به جائی رسید که از خود پرسید که من چون می‌‌توانم مناسبات اجزاء و اشیاء را بشناسم، به قوانین حاکم بر عالم پی ببرم با استفاده از این قوانین ماشین بسازم، اتومات فراهم آورم و با آن اتومات­ها وماشین­ها طبیعت را تسخیر کنم چرا قوانین حاکم بر زندگی خودم را در شؤون فردی و اجتماعی از خودم نگیرم. چرا این قوانین برای من از منبع یگری تعیین شود. به همین جهت، روابج علوم و اکتشافات و صنايع، بی‌دینی را پیشرفت داد یعنی هر چه رواج به آن امور زیاد شد بی‌دینی هم قوت گرفت. پس در واقع اولین علت بی‌دینی این بود که انسان می‌‌خواست آزاد باشد دومین علت این بود که انسانی که می‌‌خواست آزاد باشد قدرتی از علم و صنعت بدست آورده بود و لذا این توهّم به او دست داد که می‌‌تواند آزاد باشد، چرا؟ برای اینکه کسی است که همچو قدرت دارد. البته می‌‌بایست دو سه قرن بگذرد تا تیر انسان در این مورد به سنگی به خورد. بد.جائی برسد که اعتراف کند که شناختن خدا و پی بردن به حیات خاص انسانی به آسانی، شناختن طبیعت بی جان نیست. بلکه در اینجا علاوه برداشتن و شناختن امر دیگری لازم است. مدتی می‌‌بایست طول بکشد تا این نتیجه حاصل شود و این نتیجه جز در قرن بیستم حاصل نشد. حتی در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بی‌دینی همینطور گسترش می‌‌یافت. در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بود که کم کم کار به جائی رسید که بشری که از آن پیش خیال می‌‌کرد صرف به قوت علم خود، صرف به قدرت صنعت خود، صرف به قوت فکر خود می‌‌تواند مدیر و مدبّر و کافل خود باشد به خوبی دریافت که دیگر نمی‌‌تواند برای خود کافی باشد. طول کشید تا بفهمد ولی سرانجام فهمید که همان قدر که از طریق علم وصنعت می‌‌تواند به شناختن طبیعت دست یابد همان وسیله را چون در زندگی خود اعمال نماید این نتیجه را نمی‌‌گیرد. بلکه روز به روز اضطراب و اختلال وانتحار و بحران در زندگی او می‌‌افزاید. روز به روز همه چیز در هم می‌‌ریزد. واین درهم ریختگی فزونتر می‌شود.

هر چه فکر بیشتر کار می‌‌افتاد و همه چیز را بیشتر به یکدیگر مرتبط می‌‌ساخت، به همان اندازه گسستگی بیشتر می‌‌شد. البته ما منکر علم و صنعت نیستیم. علم و صنعت از شریف­ترین و دقیق­ترین و عالی­ترین مواهب انسانی است. محل خالی علم و صنعت را در زندگی بشر با هیچ چیز دیگری نمی‌‌توان پر کرد. منظورمان اینست که کسانی که می‌‌خواستند با توسعه علم برخلاف دین نتیجه بگیرند، یعنی می‌‌خواستند زمام دین را بدست همان علمی‌‌که طبیعت را تسخیر کرده بود بسپارند، از کوشش خود مایوس شدند، چون نتایجی که علم در زمینه خود حاصل می‌‌کرد در این زمینه بدست نداد.

همانقدر که پیشرفت­های علم مشعشع­تر می‌‌شد و رونق آن زیادت می‌‌گرفت به همان نسبت معنویت و اخلاق ضعیف­تر می‌‌کردید، همانقدر جنایت­ها بیشتر می‌‌شد، جنگ­ها ازدیاد می­پذیرفت. چرا؟ برای اینکه علم و صنعت وسیله است، هدف نیست. وسیله­ای برای وصول به هدفی است. نمی‌‌توان آن را به جای هدف گرفت. به همین جهت شما را در هر هدفی که اختیار نمائید یاری می‌‌کند. بسته به اینست که شما چه هدفی داشته باشید و این خود علم نیست که این هدف را تعیین می‌‌نماید. البته گاهی علم می‌‌کوشد تا هدف بدست بدهد، می‌‌خواهد با مطالعات علمی‌ ‌هدف انسان را تعیین کنند.. اما این هدف صرف با توجه به همان واقعيات انکار ناپذیری است که از راه علم بدست آمده است، شد با توجه به حقایقی که ایده آل باشد و حال آنکه هدف غائی ایده آل است و ایده آل چیزی است که انسان باید به آن روی آور باشد و همین کوششی که انسان برای رسیدن به ایده آل می‌‌کند به زندگی او معنا می‌‌دهد. علت اینکه کسانی گفتند زندگی معنی ندارد فقدان ایده آل ها در آنان بود. زندگی اگر ایده آل­ها را از آن بگیرند البته معنی ندارد و اینان ایده آل را از زندگی گرفتند، به همین جهت زندگی انسان جنبه انسانی خود را از دست داد. یعنی به جای اینکه زندگی انسانی باشد زندگی حیوانی گردید.

زندگی حیوان زندگی شریفی است به شرط اینکه در خود حیوان محصور باشد كسی که زندگی حیوانی داشته باشد دچار اختلال می‌شود . زیرا کسی که حیوان نیست می‌‌خواهد خود را به وضع حیوان در آورد، دور از جمع شما خود را حیوان نشان بدهد. یعنی چه؟ یعنی می‌‌خواهد کسی باشد که فقط بخورد و بخوابد و بیامیزد و بنوشد. بشر قرن بیستم می‌‌خواهد علم در خدمت چنین آدمی ‌‌باشد، هنر و صنعت در خدمت این قسم از بشر قرار گیرد. قبول نمی‌‌کنید؟ بردارید يك پرسشنامه بدستتان بگیرید مخصوصا از کسانی که می‌‌خواهند تحصیل کنند بپرسید، اینان به شرط اینکه راست بگویند یعنی تصنع و تعمد در کار نباشد اغلب هدفشان از تحصیل اینست که بهتر و بیشتر پول درآورند پول در آوردن برای چه چیز؟ برای بیشتر خوردن و بهتر پوشیدن و حال آنکه بارها در حکایات متعدد شنیده­اید که انسان هرگز با استخدام همه وسایل علمی وصنعتی و فنی نمی‌‌تواند مثل يك گاو بخورد و بخوابد و بیامیزد. بنابراین چنین انسانی می‌‌خواهد صرف همان باشد که در زندگی حیوانی بود، جنبه انسانی زندگی را در خدمت ایده آل­ها قرار دهد که آن ایده آل­ها بازگشت بر حیوان است، بدون اینکه بتواند بازگردد. اگر می‌‌توانست باز گردد و حیوان شود البته اشکال نداشت. اشکال در اینجاست که می‌‌خواهد اداری حیوان را در آورد بدون اینکه بتواند واقعا به حیوانات تنّزل کند.

از چنین کسی وقتی بپرسید از خوردن و خوابیدن و گشتن چه می‌‌خواهید؟ می­گوید من همین را می­خواهم و برایم کافی است و حتی بر کسانی که غیر از این می‌‌خواهند طعنه می‌‌زند و به مثال معروف استناد می‌‌کند که چون گربه دستش به گوشت نمی‌‌رسید گفت بو می­دهد، ولی اشتباه می‌‌کنند برای اینکه انسان انسان است، بنابراین بدون اینکه بتواند به سادگی و آسانی مثل حیوان بخورد و بخوابد، هنر به خرج می‌‌دهد، تنوع بکار می‌‌برد، به تجمل می‌‌پردازد، حتی خوردن و آشامیدن را بصورت فن و هنر و علم و صنعت در می‌‌آورد. مثل گاو نیست که علفی داشته باشد به همان علف رضا دهد. حتی جز آن علف چیزی نخورد و همین علف خود را بخورد و سير شد دیگر لب از خوردن به بندد یا بطور طبیعی به نحو ساده و یکسان و یکنواختی جفت گیری کند و حتی گاهی این عمل را منحصرا در فصل مخصوصی از سال به انجام رساند و از آن پس یک سره نسبت به آن بی اعتنا باشد. آمیزش طبیعی حیوانی در انسان به صورت عشق و ازدواج در می‌‌آید به شعر و هنرمایه می‌‌دهد طمع تنوع طلب انسان و ذوق او به تفنن هزار گونه رنگ به این غریزه حیوانی می‌‌بخشد.انسان ؟؟؟ مادی و معنوی را از آن منشعب می‌‌سازد و سرانجام علم را که زائيده عقل است به خدمت همین تنوع و تفنن فرا می‌‌خواند.

عقل چون فقط وسیله­ای برای وصول به هدنی است که انسان اختیار کرده است بدون هیچگونه مضايقه­ای به خدمت انسان می‌‌شتابد زیرا هیچ فرقی برای عقل ندارد که در خد مت چه کسی برای وصول به چه مقصدی قرار گیرد. عقل به شخص جانی كمك می­رساند تا جنایت خود را به خوبی به انجام رساند، به شخص سارق خدمت می‌‌کند که با مهارت به سرقت پردازد، به شخص طبیب یاری می‌‌دهد تا در معالجه بیماران باشد شخص لیدر را در رهبری جامعه خود چنانکه باید و شاید موفق می‌‌سازد، سردار سپاه را مدد می‌‌بخشد تا درجنگ پیروز گردد وهمانطور به استخدام سردار مخالف او در جبهه دشمن در می‌‌آید. خلاصه فرقی برای معقل نمی‌‌کند که خادم چه کسی است به همین سب برای تعیین ایده آل­های بشری کافی نیست. علم هم که از عقل نتیجه می‌شود در این باب کفایت نمی‌‌کند. ؟؟ای اعتقادی را که انسان لازم دارد تا به ایده آل­ها دل بسپارد و آن ایده آل­ها طوری از جانب او اختیار شود که انسان را در حد انسانیت نگه دارد نمی‌‌گیرد. به جای چنین اعتقادی عقل یا علم کفایت نمی‌‌کند، به هر نسبت كه قلب انسان از اعتقاد خالی می‌شود به همان اندازه و نسبت به زندگی بی اعتنا می‌‌گردد یا (به اصطلاحی که درست نیست وليكن بر حسب شدت خود در زمان جواز استعمال یافته است) بی تفاوت می‌شود.

این بی مبالاتی یا بی­تفاوتی نسبت به ایده آل­هائی که باید به آنها اعتقاد داشت به آسانی قابل جبران نیست. جامعه بشری وقتی که از این اشخاص بی­تفاوت تشکیل گردد و معتقدا است برای آنان عاری از مفهوم شود یا یابد. پریشانی و بی سامانی بر آن حکوست کند و به صورت دموکراسی مغرب زمین درآید یا باید برای حفظ سامان زندگی اجتماعی از اختناق و استبداد مایه گیرید و به حالت دیکتاتوری مشرق زمین جلوه نماید در این هر دو حالت جای اعتقاد خالی است، اعتقادی که از دین مایه می‌‌گرفت و می‌‌ گیرد و باز هم خواهد گرفت. امیدوارم که این جای خالی را در گوشه­ای از دلتان احساس نکنید یعنی هرگز خود را در وضعی نیابید که اعتقادتان ضعیف شده باشد.

3- نوع سوم بی­دینی نوع بی‌دینی عملی آن است، بی‌دینی عملی به این معنی است که کسی نظرا متدین است ولی به شرط تدین عمل نمی‌‌کند و از همین راه باعث رواج بی‌دینی می‌شود. مثلا برای شخص بهائی نظرا خود را بهائی بداند ولی عمل بهائی را نداشته باشد و یا يك نفر مسلمان با قبول اسلام به اعمال مخالف اسلام به پردازد یا يك نفر مسیحی خود را نظرا مسیحی بداند ولی در عمل کارهائی از او سر بزند که فقط شخص غیرمسیحی می‌‌تواند آنها را به انجام رساند.

بی­دینی عملی موید بی­دینی نظری بی­دینان است یعنی چون ببینند که دین همچو قدرتی ندارد تا شخصی را که معتقد و متمسك به دین است دگرگون سازد پس سرتا پا حرف است. به قول شکسپیر در نمایشنامه هاملت " حرف، حرف، همه­اش حرف" شما هر قدر دلیل برای اثبات دین یا برای اثبات خدا بیاورید وقتی که دیدند فقط حرف می‌‌زنید بی اینکه به حرفتان عمل کنید با حرف شما به روح و خدا اعتقاد نمی‌‌یابند و حتی از تدین روگردان می‌‌شوند. اگرچه این روی گردانی منطقی نیست، یعنی، سو عمل شخص متدین به حکم منطق نمی‌‌تواند مجوز انکار حقانیت دین او باشد ولیکن در عمل و در واقع و به حکم ظاهر اثر می‌‌گذارد.

امیدواریم آثاری که اعمال جوانان بهائی می‌‌گذارد همواره در جهت موافق با حکم اعتقاد صحیح بهائی باشد.

22/06/58